

منقبت در شعر میر محمد افضل ثابت اله آبادی

هما مشتاق*

چکیده:

منقبت گویی، بخش عظیمی از ادبیات منظوم فارسی است. شاعران ایرانی و شبه قاره در هر دوره منقبت را سروده است. منقبت سرایی در ادبیات فارسی پیشینه کهنه دارد. شاعران معروف قرن دوازدهم نیز منقبت سرودند و یکی از آنها ثابت اله آبادی است که شاعر توانا آن روزگار بود. ثابت در دیوان خود منقبت حضرت امیر المومنین علیه السلام سروده است. در این مقاله احوال مختصر ثابت اله آبادی با منقبت وی درج است.

واژه های کلیدی: منقبت. اهل بیت. شبه قاره. سلاطین دهلی.

*مربی فارسی، دانشکده دولتی کارشناسی برای بانوان باغبانپوره لاهور، پاکستان

منقبت در لغت به معنی هنر و ستودگی است. در لغت های مختلف معنای منقبت چنین نوشته اند:

هنر و ستودگی و به اصطلاح محامد و ثنای اهل بیت (رامپوری، ۱۳۶۳ ش، ص ۸۷۴). دهخدا معنی لغوی آن هنر و خوبی نوشته است (دهخدا، ۱۳۴۵ ش، ص ۱۲۱۲). و در اصطلاح ادبی منقبت شعری است که در ستایش امامان و بزرگان دین و عرفاء سروده می شود. شاعر در این نوع شعر ستایش بزرگان می پردازد. منقبت سرایی در شعر فارسی پیشینه کهنه دارد و قدیم ترین منقبت از کسائی مروزی است که در مدح حضرت علی (ع) سروده شد. (عباسپور، ۱۳۸۱ ش، ص ۱۲۸۲). منقبت سرایی در دوره قدیم بیشتر به معنای لغوی استفاده می شد اما اکنون منقب برای مدح و ستایش آئمه اکرام و اهل بیت و بزرگان دین مخصوص شده است منقبت سرایی در شبه قاره در دوره سلاطین دهلی (حك: ۶۰۳ تا ۹۳۳ ق/ ۱۲۰۶ تا ۱۵۶۲ م) آغاز شد و حضرت قطب الدین بختیار کاکلی (د. ۶۳۴ ق/ ۱۲۳۵ م) در مثنوی میرنگ منقبت حضرت علی سروده است. (بختیار کاکلی، بی تا، ص ۷). در قرن دوازدهم شاعران فارسی گوی هند مانند: میر محمد رضا راسخ لاهوری سرهندی (م ۱۱۵۷ ه ق)، ناصر علی سرهندی (م ۱۱۵۸ ه ق)، زیب النساء بیگم مخفی (م ۱۱۱۴ ه ق)، سوامی بهوپت رای بیغم بیراگی (م ۱۱۳۲ ه ق)، میر محمد افضل سرخوش دهلوی (م ۱۱۲۶ ه ق)، عبدالاحد وحدت سرهندی (م ۱۱۲۶ ه ق)، میراز عبدالقادر بیدل عظیم آبادی (م ۱۱۳۳ ه ق)، میرزا ارجمند آزاد کشمیری (م ۱۱۳۴ ه ق)، احمد یار خان یکننا لاهوری (د. ۱۱۴۷ ه ق)، میر محمد علی رایج سیالکوتی (د. ۱۱۵۰ ه ق)، میر محمد افضل ثابت الله آبادی (م ۱۱۵۰-۱۱۵۱ ه ق)، فائز دهلوی (د. ۱۱۵۱ ه ق)، شاه فقیر الله آفرین لاهوری (د. ۱۱۶۹ ه ق)، میرزا گرامی کشمیری (د. ۱۱۵۶ ه ق)، و شعراء دیگر فارسی زبان در اشعار خود منقبت ها سرودند.

میر محمد افضل متخلص به ثابت (د. ۱۱۵۲ ق) یکی از شاعر توانا فارسی

زبان آن روزگار بود. وی در ابیات فارسی کارهای ارزشمند و مهم به یادگار گذاشت. میر محمد افضل ثابت در اله آباد زاده شد. مولف سفینه خوشگو نوشته است که او تقریباً در عمر پنجاه سالگی درگذشت (خوشگو، ۱۹۵۸ م ص ۲۲۲). وی از میان ادباء معاصر خود مقام بلندی داشت (کشن، ۱۹۷۳ م، ص ۵۲). ثابت پس از فرا گرفتن علوم متداوله آن روزگار زادگاه خود را ترك گفت و طرف شاهجهان آباد کوچید. سراج الدین علی خان آرزو در تذکره مجمع النفایس نوشته است که "علم شعر و شاعری در دارالخلافة شاه جهان آباد دهلی افراخته (آرزو، ۲۰۰۴، ص ۳۱۹). آن مردی جامع صفات دیوان شعری دارد که مشتمل بر قصاید، غزلیات و رباعیات است و دارای سه هزار بیت است. در قصیده گویی مهارت داشت و قصاید وی به سبب معنای تازه اهمیت زیادی داشت. میر محمد افضل ثابت منقبت های طولانی در مدح آئمه اطهار سروده است (بلگرامی، ۱۹۱۳ م، ص ۱۷۶). در باره شعر وی آنچه از دیوان او بر می آید، این است که شعرش ساده و روان و از نظر هنری شعرش دلنشین است. او اهل مطالعه بوده است و دواوین شاعران پیشین را مطالعه کرده بود و تاثیر عمیق هنر و اندیشه شاعران بزرگ سبک هندی در شعرش محسوس است. ثابت منقبت طولانی در ستایش حضرت علی امیر امومنین سروده است که متن آن در ذیل نوشته شده است. (ثابت، خ، ص ۱۲)

متن منقبت:

جای ما نیست اگر در دل آنماه بجاست	صورت ذره در آئینه خورشید کجاست
نال را جان بلب آمد که کند کسب هوا	بسکه از کرد الم سینه من تنگ فضاست
دل هر جای من بسته زلف تو شود	گیسوی سنبل اگر سلسله های صباست
شمع با شعله محالست که گرمی نکنند	چکنم صحبت دل بادم تیغت گیراست
غمزه را هم تو آکه از نازنیاری بنظر	گوشه چشم نگاه توجه سان سوی حیاست
غلط است اینکه شود سخت گره چون ترشد	آب پیکان تو از خاطر من عقده گشاست

خواب سنگین نکنم شور جنون
گرم دلسوزی من مانده پس از مرکب چو شمع
همه تن عشقم دهر جا گذر من افتاد
روتش گردی و رخسار تو افروخته شد
همه جا صورت زیبای تو دیدن دارد
خون من حیف که با خون برابر گردد
ناز کن ناز که چون بنده خدا از تو شود
دست از غصه زند بر سر من سنگ جفا
تا زوی خنده دل و دست من از کار افتاد
بکچ کشته توان قبر شهیدت اند د
چشم سوزن شودم دم حلقه زنجیر جنون
مرد آنست که غیر از تو کسی نشناسد
هر قدر جور کنی روی دلم جانب تست
چون لب زخم دلم بی مددش وانشور
چون مژده موی میان تو بچشمم جا کرد
دل سنگین تو چون آیته با من صافست
بوسئه لعل تو شفتالویباغ ارمست
چه باین بخت ره وادی ایمن سپرم
میکشی دست نوازش بسر و میکشیم
در عدم سایه او از سر دل کم نشود
بسر انگشت توای شوخ حنای فندق
هر قدر آب خورد لاله بخود می بالد
تن صاف تو چو در جامه آبی دیدم
خشت بالین مرا صورت سنگ سودا است
داغ سودای تو سر حلقه ارباب وفاست
بهر تعظیم من شتفته غوغا برخاست
آب لیمو سبب روشنی رنگ طلاء است
دیده و حسن تو باهم چو حباب و دریاست
زده چون دست بدامان تو پامال چراست
بهتر از اطاعت مقبول همین حسن اداست
این همه فتنه مکر از پی داغت بریاست
نمک لعل تو گیرنده تر از درد جفاست
بدانند که دلخون شده تیغ جفاست
بسکه چون رشته تن زار مرا عشق تو کجاست
هر که میل دو طرف داشته باشد خشتی است
کعبه جویان ترا سنگ جفا قبله نماست
دم شمشیر تو ز آئینه جان زنگ زداست
با وجودی که عدم از نظرم نا پیدا است
کعبه من دل سخت تو مگر کوه صفاست
که رسیدی بلب از دور گرش دل میخواست
طور هم در نظرم تیره چو سنگ موسی ست
مد احسان تو هم سنگ بشمشیر جفاست
پر تیر تو هما ناگه ز بال عنقا است
دلربانیده تر از رنگ بهار خرماست
داغ را از مدد گریه من نشو و نماست
گفتم این باده گلرنگ درون میناست

اهل دل را که بزرگیری و با سنگ کشی
جانمن تازه شد از آب دم شمشیر
چشم بیمار تو دارد هوس آب انار
اشک ما شور قیامت بسر افتاده براه
شیشه ساعت و بهر غبار قدمت
تو اگر شهره آفاق بخوبی شده
بند بند من اگر تیر ز درد تو کشید
غیر از معرکه جور تو گر بگریزد
من ثابت قدم از تیغ جفا سر نکشم
آن یدالله که نقش قدم اشرف او
می برد پنجه تقدیر بیک پیچاندن
محفل حرفست که بی دیده خدا میند
نام الله بود نام خدا نام خدا
کرد ایجاد عقول عشره نزد حکیم
خط پیشانی آن بسمله مصحف علم
طعن غالی کند آنکس که ز حق بر گردد
جنت نقد بمن دوستیش داد امروز
مسکنش خانه پیغمبر و مولد کعبه
اهل توحید خدا را متکلم گویند
بسر تیره دهد آب سنانش دم نزع
همچو آن آینه کز مهر دردمعه فتد
لوح محفوظ که باشد بمثل کاسه سر
دیده روی اگر از آینه اش جوهر کل

از چه سودای تو با بنده نمی آید راست
آتش کین تودر تقویت روح هواست
پرده دیده عشاق ازان خون پالاست
هیچ طفلی نشنیدیم که با این غوغاست
دل جدا کاسه درپوزه بکف دیده خداست
دل من هم بگرفتاری عشقت رسواست
چون کمان قامت از بار غمت پردردست
نتوان کرد ملامت که سبک نفس و هواست
زانکه بر گردن من سلسله شیر خداست
شمسه بار که رفعت سکان سماست
هست زورش که نبأید الهی بالاست
چشم بکشاد به بین عین علی چشم خداست
لام اسمش که از معرفت حق سیداست
یا که در آخر آن سید اهل عقیبی ست
بی سخن بر سر منشور امامت طغراست
در کمالات چو آن فرو حقیقتی یکتاست
وعده جود ز ارباب کرم کی فرداست
اهل بیتش بدو معنی چو بخوانند رواست
در حقیقت بجز این نیست که حیدر گویاست
گر جگر تشنگی مرگ نصیب اعداست
صورت علمی احمد ز دل او پیدااست
قوت حافظه اش علم علی اعلی ست
صورت حال ملاقات خضر با موسی ست

هر کجا سایه فتد صبح سعادت بدید
 استخوان او را که پراز مغز هما ست
 همتش رسم گرفتن ز جهان تا برداشت
 سرمه اول ز نظر آنچه بینداحت صداست
 چون نبی قاضی دین خواندش واقضیکم گفت
 میتوان یافت که فرمان علی حکم قضاست
 لطف او کم نشود گر دلش از غیر گرفت
 منع گوهر بکنند ذهن اگر باد ریاست
 هر مسلمان که بعیسی ندهد ترجیحش
 گر ز حق نگذری آن کافر بدین ترساست
 فرقه باطله خواند مسیح ابن الله
 بی خلاق و بی یقین گفت علی اللهی
 بخدا راست بگو جانب حق را بگذار
 گر بود نفس نبی به ز مسیحا چه عجب
 قایم آل محمد چو شود پیش نماز
 با چنین فضل که آن ختم امامت دارد
 دارد از حلقه در کاسه در یوزه بکف
 روضه او که چو لوح دل عارف صافست
 پیش آن قبه دم از روشنی مهر منزن
 حق نما آینه هر خشت در و دیوارش
 خبر از هیئت افلاک جلالش نشود
 عرش را کرسی ایوان رفعتش خواندم
 قاب قوسین نشان نیست از آن طاق بلند
 بسکه مانند دل صبح ضمیران وفا
 همچو آن صفحه کی از مهر شود نقش پذیر
 زده آن قبه که خورشید نظر کرده اوست
 هر که کمی لحظه نظر کرده بوجه اللهش
 همچو شاقول که از بهر عمارت بندند
 چرخ تمهید بنا کردن این عرش بناست

بسکه از روشنی شمع ستونش دایم
فی المثل دست دهد گر کف خاکش بنکار
تخته سنگش ز قلم کاری صنعت باشد
جرم بیخدمتی از دیده فشانند گل اشک
بشنود چون ز لبم ناله العفو العفو
من بشکرانه این بنده نوازی گویم
التفات تو مرا آینه در پیش آورد
گر ادب بند زبانم نشود بسم الله
ای که يك حکم ز دیوان تو فرمان قضاست
بر سر گنج ضرور است که دیوار کشند
منع خواندن چو کنی نغمه فراموش کند
از پی سوختنش آب شود روغن نفت
شیوه جود ز انعام تو تا یاد گرفت
هر کجا چشمه فیض تو زند جوش کرم
میکنند بر همه اسمای الهی تقدیم
کآنچه در محزن الطاف الهی گنجد
هر نکون بخت که آورده بحق روی نماز
چون کباهی که سماست بنام آدم
سوختش تیغ تو چون کرد تن خصم دو نیم
از ره شرم نشد پیش ضمیر تو شنید
مداحان ترا ساخته سر مشق کرم
نکند هیچ خطا راستی از کف ندهد
میخورد چوب چو آن کرم که افتد بدرخت
ظلمت بخت سیه محو ز روی دنیا است
تا قیامت سفر مند فراموش حناست
لوح محفوظ کرد را از دو عالم پیدا است
آه از سینه بر آید که ره عرش کجاست
شاه گوید ز سر لطف سبک در که ماست
ای کریمی که کف جود تو دریای عطاست
طوطی ناطقه ام از هر نو مدح سراست
مطلع فاتحه مصحف اخلاص شماست
تو ولی عهد رسولی و وکیل تو خداست
گر مقدم بتو شد آدم خاکی بر جاست
نی که در مکتب تصنیف غزل پیش تو است
بی دلای تو کسی را که گذرد بر دریاست
کان تهی دست تراز کیسه ارباب سخاست
آب دریا نخورد ابر دماغش بالا است
آخر نام تو در مرتبه یای نداشت
پیش جود دو جهان بخش تو بکوچه عطاست
بیولای تو که آن صورت اصحاب ریاست
گر سر او بزمین آمده پایش بهواست
گرمی قهر جهانتاب فزون در چو زاست
صافی آینه را آب درون کالا است
این همه سایه که در باغ جنان با طوبی است
تیر شست تو همانا قلم دست قضا است
هر که در شجره اخلاص تو خواهد کم و کاست

نیست مقبول غلام تو عروس دنیا
گرچه خود را بزروسیم جواهر آراست
نشه عیش محب تو دو بالا گردید
در زمانی ترا دوش نی در ته پاسست
برده از مهر کرد ذره خاک قدمت
ماه را در بر خورشید کجا تاب ضیاست
شمع دزدیده چو از سوز محب خود را
دست او گر ببردشحنه عدل تو سزاست
گل زمینی که درد پر تو رای کوفتند
چون شعاع قمری سبزه آن میر گیاه ست
کلك تقدیر نویسنده دیوانی تست
کاتب صنع ترا مشرف دارلانهاست
احتساب تو بقانون شریعت هر گاه
زدیمی بر سر طنبور که آهنگ خطاست
نقش بیرون نگذارد قدم از پرده ساز
همچو تصویر که پا بسته تار دییاست
گل خورشید صفت وقت بهار کرمت
در هر کف خاک که آید بنظر مهر طلاست
دین پناه از غم خانه عقبا مردم
چکنم آه که همسایه زشتش دنیاست
بچه تقریب ز خود آفت او دور کنم
نه رفیقم عمل صالح و نه یاد خداست
این قدر هست که در خاطر من میگذرد
بنده بیفکر بود بر سر او تا آفاست
لله الحمد که آقای حسینی دارم
غم دنیا عبث و فکر قیامت بیجاست
لیک چون جانب خود دیده گشودم دیدم
نسبت همچو امتی با ساگ کوی ز تو خطاست
حد هر دل سهی خدمت در گاه تو نیست
برهمن را دهن بندگی کعبه کجاست
هست رمزی که غلام تو چو سلمان باید
اینکه در شان تو منطوق علی مولاست
با چنین جرم عظیمی که ز من سرزده است
بمددکاری لطف تو زبانم گویاست
هست هر بیت مرا معنی نظم قرآن
زانکه هر مصرع من سوره اخلاص شماست
ثابت آن طور که انجام صلوة است درود
بسلام و بتحیات کنون ختم ثنا ست
تا سازند ز تعقیب نمازت محروم
دست بردار بدرگاه خدا وقت دعاست
تا با بین مصلی که قدش راست شود
سر بلندی ثمر قامت سرو رعناست
نقش مادام که بنشسته پی ذکر خدا
تا کمین را اثر سجده عیان از سیماست

تا که بر سطح زمین از اثر گردش سال نقطه و دایره از لاله و داغش پیداست
مخلصت را که بقانون وفا دم سازست مثل نی آنچه بخاطر گذرد آید راست
همچو آن خار که پامال حوادث گردد دشمن از خاک مذلت نتواند بر خاست
در منقبت و عذر خواهی وقوع

ابتذال و اسیدعای محو نمودن آن از شعرا

میبرد صاحب سخن از عرش بالا تر علم لوح هستی را نباشد نقش اول جز قلم
بر سخن باشد بنای منصب پیغمبری نکته پرداز است یکجز و از صفات سبعه هم
از شمیم برگ او کی غنچه دل و اشدی گرزبان آور نبودی کل ز اقلیم عدم
رفت کار دین و دنیا پیش از پهلوی حرف این یکی مثل نماز دان دگر همچون درم
نسبت معنی بلند آوازه سازد مرد را کشت انگشت شهادت در سر افزای علم
شمع از فیض زبان چشم و چراغ مردمست عالمی را کرد روشن هر که ز دار نطق دم
مظهرانی اناللهش بخوان چو نخل طور که درختی در سخن گوئی شود ثابت قدم
جای قرآن از ره معنی بود در چشم دل صاحب نظر است پیش اهل باطن محترم
چه چه بلبل خیر از یوسف گل میدهد بی اصولی نیست حسن صوت ارباب نغم

کتاب شناسی و منابع:

- آرزو، سراج الدین عالی خان، ۲۰۰۴، تذکره مجمع النفایس، تصحیح دکتر زیب النسا خان، ج ۱، اسلام آباد
- بختیار کاکی قطب الدین، بیتا، مثنوی میرنگ، لکهنو.
- بلگرامی آزاد، ۱۹۱۳م، تذکره سرو آزاد، دکن.
- ثابت اله آبادی، خطی، دیوان ثابت، کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، شماره ۱۰۵. SPi/ Vi. ۴۶۵۲، لاهور.
- خوشگو، ۱۹۸۵م، سفینه خوشگو، تصحیح شاه محمد و عطا الرحمان، پتنه.

۶۰ هما مشتاق / منقبت در شعر میر محمد افضل ثابت اله آبادی

- دهخدا، ۱۳۳۴ ش، لغت نامه دهخدا، تهران.
- رامپوری، جلال الدین، ۱۳۶۳ ش، غیاث اللغات، بکوشش ثروت منصور، تهران
- عباسپور، ۱۳۸۱ ش، دانشنامه ادب فارسی شبه قاره از حسن انوشه، تهران.
- کشن چند، ۱۹۷۳، تذکره همیشه بهار، تصحیح دکتر وحید قریشی، کراچی .